

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بازگشت به قصه

۲
پنج‌جرهٔ خانهٔ آقاموشه و
قصه‌های دیگر

هشکان شیخری

تصویرگر: عطیه سهرابن



برای پیش دبستانی‌ها و
سال‌های اول و دوم

درد سر عمو نوروز

شب عید بود. عمو نوروز موهای سفید و ریش بلندش را شانه کشیده بود. لباس‌های عیدش را پوشیده بود. درشکه‌اش پر از هوای بهاری و تخم‌های گل و سبزه بود. ولی عمو نوروز هنوز در خانه‌اش بود؛ چون اسبی نبود که درشکه‌اش را بکشد. اسب‌های عمونوروز سرما خورده بودند و نمی‌توانستند حرکت کنند. عمو نوروز ناراحت و پریشان بود. این طرف می‌رفت، آن طرف می‌رفت. با ناراحتی به ریش سفید بلندش دست می‌کشید. نمی‌دانست چه کار کند. در این موقع ماه هم از پشت ابرها بیرون آمد و همه جا را روشن کرد. عمو نوروز سرش را بالا گرفت، رو به ماه کرد و پرسید: «ای ماه آسمان، فردا عید است. اسب‌هایم سرما خورده‌اند و درشکه‌ام بی‌اسب مانده. می‌توانی کمک کنی؟»

ماه به فکر فرو رفت. بعد در آسمان به راه افتاد. به طرف کوه‌های بلند رفت؛ جایی که باد در آنجا زندگی می‌کرد. ماه فریاد زد: «ای باد پر قدرت! تو می‌توانی به عمو نوروز کمک کنی؟ اسب‌هایم مریض‌اند و درشکه‌اش بی‌اسب مانده.»

باد در غار تاریک و بزرگی در بالای کوه زندگی می‌کرد. او از غارش بیرون آمد و گفت:

«بله، می‌توانم.»

